



روح الله، یک استثنا بود. او، در اوج مذهبی و عرفانی بودن، حواسش به دنیا و آنچه که در آن می‌گذرد، هم بود. او **می‌دانست** که راه بهشت، باید از میان همین دنیا بگذرد و برای مذهبی و معنوی کردن مردم، **بهترین** راه به سامان کردن دنیای آن‌ها است

روحي بزرگ، روحي جوان

چهار، روح الله، پیر بود، اما روح جوانی داشت. او، اهل محافظه کاری های مرسوم زمانه خودش نبود. حتی بعدها هم، روحیه پیشگامانه خود را کنار نگذاشت. او، هویت یک ایرانی و یک مسلمان را، در آینده ای جستجو می‌کرد که باید به طرف آن، حرکتی هم اتفاق می‌افتاد. او، یک جوان واقعی بود، جوانی که البته پختگی تمام را هم در وجود خودش جمع کرده بود. و به خاطر همین بود که جوانترها، او را بسیار دوست می‌داشتند. جوان‌ترها، معمولاً خاطره تاثیرگذاری از پیرمردها و پیرترها به یاد ندارند؛ چرا که آن‌ها را مساوی با نصیحت و محافظه کاری و حفظ چیزهایی که به دست آورده اند، می‌دانند. حق هم دارند، چون در غالب موارد چنین است و چنین اتفاقی می‌افتد. کمتر اتفاق می‌افتد که پیری، روحیه جوانانه ای هم داشته باشد.

پنج، روح الله، یک استثنا بود. او، در اوج مذهبی و عرفانی بودن، حواسش به دنیا و آنچه که در آن می‌گذرد، هم بود. او می‌دانست که راه بهشت، باید از میان همین دنیا بگذرد و برای مذهبی و معنوی کردن مردم، بهترین راه به سامان کردن دنیای آن‌ها است. او، حتی هنگامی که یک مملکت را هم با

سه، جوان، شور دارد، هیجان دارد. جوان، ویژگی های منحصر به فردی دارد که با زیاد شدن سن، کم کم تحلیل می‌رود و دیگر به اندازه روزهای جوانی، وجود ندارد. جوان، اهل کوتاه آمدن و محافظه کاری نیست. او دوست دارد که دنیای اطرافش را، عوض کند و برای این عوض کردن، حاضر است هزینه هایش را هم پرداخت کند. او، چیزی ندارد که

از دست بدهد. همه هستی یک جوان، در امیدها و آینده او خلاصه می‌شود؛ به خاطر همین هم هست که اینچنین، با شور زندگی می‌کند. خطر پذیری جوان، بسیار است، چرا که او باید خطر کند و در آینده ای که هنوز نیامده است، هویت خودش را

پیدا کند. جوانان زمان رژیم شاه، به خاطر همین بود که با روح الله، همراهی بسیاری کردند. آن‌ها، هویت غربی و شرقی شان را، قبول نداشتند و در جستجوی یک هویت اصیل، با این روح بزرگ همراه شدند. آن‌ها، از خطرناک ترسیدند و با شور تمام، به سوی آینده ای که تصور می‌کردند هویت شان در آن قرار دارد، حرکت کردند. به راستی کدام جریان و دستي، می‌توانست در مقابل این موج عظیم و پتانسیل عظیم آزاد شده، بایستد؟

یک، وقتی که می‌دانی حق با تو است، چه فرقی می‌کند که در طرف مقابلت، دو میلیارد آدم قرار گرفته باشد یا دو نفر آدم. تو، می‌دانی که حق با تو است و دوست هم نداری که از این حقت، کوتاه بیایی. تو، دلایل کافی و یقین آور برای برحق بودن خودت داری. دیگران چه کار می‌کنند؟ طعنه می‌زنند، کنایه می‌زنند، تهدید می‌کنند، نصیحت می‌کنند و هر کار دیگری که از دست شان بر بیاید، انجام می‌دهند. اما تو، چنان با حق خو گرفته ای که به آن اعتقاد و اعتماد داری. چنان با حق یکی شده ای که نمی‌توانی از آن دست برداری. یعنی قادر نیستی که بتوانی دست برداری. مگر می‌توان از قلب و مغز خود دست برداشت؟ وقتی که حقیقت هم، با خود آدم یکی می‌شود، می‌شود مغز او، می‌شود قلب او. در این صورت، مگر می‌شود از آن دست برداشت؟ شدنی نیست.

دو، امام خمینی، زمانی شروع کرد به صحبت کردن درباره حکومت اسلامی، که حتی بخش بزرگی از روحانیان مذهبی ما، یا دوست نداشتند به اسلام سیاسی فکر کنند، یا تصور می‌کردند که اصلاً در چنین وضعیتی، نمی‌شود به اسلام سیاسی فکر کرد. روح الله، زمانی شروع کرد به خواندن و تدریس فلسفه، که برخی از مذهبی‌ها، فلسفه را حرام می‌دانستند و از استکانی که فلسفه خوان‌ها در آن چایی و آب می‌خورند، چایی و آب نمی‌خوردند مگر این که قبلش، چند باری آن را آب بکشند. روح الله، زمانی دست به مبارزه زد، که حتی از سوی بخشی از مذهبی‌ها، متهم به دنیاگرایی و سیاستگرایی شد. ما الان نشستیم و با خیال راحت، داریم از اسلام سیاسی و حکومت اسلامی حرف می‌زنیم. همانقدری که اسلام سیاسی و حکومت اسلامی، امروز برای ما بدیهی و قابل فهم است؛ به همان اندازه، برای مردم و مذهبی‌های زمان شاه، قابل فهم و بدیهی نبود.



خودش همراه کرده بود و رهبر آن حساب می‌شد، باز اهل باج دادن به هیچ قدرتی نبود. جوانان، چرا نباید روح الله را دوست نداشته باشند؟ او، در روح خود، یک جوان واقعی بود، یک عارف واقعی، یک رهبر واقعی و یک... و کدام جوانی است که دوست نداشته باشد با چنین روح بزرگی، همراه و همدل باشد؟